

چند کلمه از ذیل فرهنگ‌های فارسی

سید احمد رضا قائم مقامی (دانشگاه تهران)

چکیده: این مقاله کوششی است برای یافتن اصل بعضی کلمات ضبط‌شده در ذیل فرهنگ‌های فارسی و در عین حال تصحیح بعضی سهوهای آن کتاب یا آنچه به نظر نویسنده سهو رسیده است. در ضمن بحث، معمولاً اشاره‌وار و بدون بحث مفصل، اشتقاقیات نادرست بعضی فرهنگ‌های دیگر نیز اصلاح شده است. در پایان مقاله سعی در اثبات این امر شده که در فارسی میانه لغت FĀZ به معنی «عمارت» و «پنا» وجود ندارد و از شواهد موجود می‌توان تنها به یک لغت FĀZ به معنی «معمار» و «بتا» رسید.

واژه‌های کلیدی: فرهنگ‌نویسی فارسی، ریشه‌شناسی، زبان‌های ایرانی، ذیل فرهنگ‌های فارسی.

مقدمه

ذیل فرهنگ‌های فارسی از آقای دکتر رواقی مشتمل است بر بعضی لغات کم‌استعمال یا شاذ در بعضی فرهنگ‌های کهن فارسی یا عربی به فارسی یا ترجمه‌های قدیم قرآن و بعضی متون دیگر، و چون این متون متضمن پاره‌ای کلمات گویشی بوده‌اند و گاه تبدیل‌های آوایی خلاف انتظار در آنها هست یا در مناطقی نوشته شده‌اند که کلمات زبان‌های دیگر ایرانی در آنها استعمال داشته یا مربوط به دوره‌ای هستند که فارسی زبان معیار همه مناطق ایران نبوده یا تصحیفات و تحریفات بد در آنها راه یافته، یافتن اصل بسیاری از کلمات آنها دشوار است. در نوشته‌های دیگران بعضی خطاهای این کتاب تصحیح شده و نویسنده حاضر سعی می‌کند، تا آنجا که در یاد دارد، از

کلماتی یاد کند که محققان سابق در تصحیح ذیل فرهنگ‌های فارسی از آنها سخن نگفته‌اند. با این حال، این نوشته به قصد نقد نوشته نشده‌است. چون مؤلف کتاب و همکاران او، هم در بخش تعلیقات و هم در بخش ریشه‌شناسی کتاب، سعی در یافتن اشتقاق کلمات نیز کرده‌اند (و در موارد متعدد موفق نیز بوده‌اند)، یادآوری اشتقاق بعضی کلماتی که برای ایشان مبهم مانده ممکن است به فهم معنا یا تلفظ درست‌تر این کلمات و متمیم فواید کتاب کمکی برساند. این چند کلمه که در سطور بعد موضوع سخن است آن کلماتی است که اشتقاق آنها در همان نگاه اول به نظر رسیده، یعنی جستجویی برای یافتن اصل و فرع آنها نشده، و به همین سبب در طی نوشته، جز به ندرت، به منبعی رجوع داده نشده‌است (کلمه آخر استثناست). در پایان نوشته نام چند فرهنگ نیز آمده که خوانندگان می‌توانند با رجوع به مدخل‌های آنها کلمات مورد اشاره را به‌آسانی بیابند.

بحث در اشتقاق یا تلفظ یا ساخت کلمات

أزاره (ص ۲۱)، به «باقی ماندهٔ انگور بر تاک پس از چیدن» تعریف شده‌است در برابر خُصاصةٔ عربی. یک معنی این کلمهٔ عربی همین است، ولی معنی دیگری «هر چیز اندک» است. با آنکه در حاشیهٔ تکملة الاصناف نیز این کلمه به «شنگلهٔ انگور» تعریف شده، به نظر می‌رسد که أزاره چیزی نیست جز huzārag پهلوی و خجارةٔ بعضی متون فارسی به معنی «اندک».

بودار (ص ۷۰) را باید būdār خواند نه bovadār. شاهد از قرآن قدس است. صفت فاعلی در آن متن، به استثنای کُتار و مشتقات آن، مطابق قاعده از بن ماضی ساخته می‌شود.

پیراهش و پیراهستن (ص ۱۰۰)، به معنی گرفتن و کوتاه کردن سُم یا جدا کردن پشم از پوست تصحیف پیراهش و پیراهستن است. پوست گَراه (نه گِراه) در صفحهٔ ۹۸ مؤید این است.^۱ و ابراستن، که در صفحهٔ ۳۵۱ از تفسیر شفقشی نقل شده، با همین کلمه هم‌ریشه است. و ابراستن

۱. در فارسی میانه نیز wirāstan گاهی به معنای «دباغت» به‌کار رفته‌است. در عبارت معروفی از ارداویراف‌نامه (۵/۱) دربارهٔ نوشتن اوستا بر روی پوست گاو چنین آمده‌است:

... hamāg abestāg ud zand ī abar gāw pōstīhā ī wirāstag pad āb ī zarr nibīštāg andar Staxr ī Pābagān pad diz ī nibīšt nihād ēstād ...

... همهٔ اوستا و زند بر پوست‌های دباغت‌شدهٔ گاو، نوشته به آب زر، در استخر بابکان به دز نبشت نهاده بود ...

در صفحه ۳۵۷ (نقل از هدایة المتعلمین)^۱ نیز همین فعل است و چنین است براهش در صفحه ۵۳۱ (از تاج المصادر) و سرپیرای در صفحه ۲۲۱، که اصل آن سرپیرای است. به عبارت دیگر، wirāstan پهلوی به چند صورت وارد فارسی شده است. فعل دال بر معنای مرتب کردن و کوتاه کردن ناخن و مو و دباغی و هرس کردن (به‌طور کلی نظم و ترتیب دادن و آماده کردن) برآستن یا بیراستن بوده و این در متون مختلف به پیراستن تصحیف شده یا با آن آمیخته یا مصححان امروزی آن را به پیراستن بدل کرده‌اند. بنابراین، بعضی پیراستن‌های متن‌ها و فرهنگ‌ها پیراستن است. مخصوصاً پیراسته به معنای سور و دیوار شهر تصحیف پیراسته است. چون بعضی محققان قبلاً از صورت‌های فارسی wirāstan به‌خوبی بحث کرده‌اند، از این می‌گذریم (← صادقی ۱۳۸۰، ۱۷۲-۱۷۴)؛ اینجا غرض بیان ارتباط چند مدخل از ذیل فرهنگ‌ها بود و یادآوری اینکه مصححان در آینده در تصحیح متون و فرهنگ‌های قدیم این نکته را باید در نظر داشته باشند.

جتی‌گری کردن (ص ۱۱۷)، از طبقات الصوفیه، مشتق از جت است، یعنی صورت دیگر زط، به معنای کلی کولی و لوری (درباره زط و جت نوشته بسیار است).

خریا و هوشا (ص ۱۴۳، ۳۶۷)، در عبارت «ار نه او جویای تو اید، نه تو خریای راه او اید» (ص ۱۴۳)، خریا، که به جای تلفظ آن علامت استفهام آمده، صفت فاعلی است از خریدن. بن مضارع از این فعل در فارسی میانه xīrīn یا xar است. صامت «ی» در این کلمه یا قیاسی است یا به احتمال ضعیف‌تر بازمانده‌ای از یک ماده مضارع کهن‌تر این فعل، به شرط آن که بپذیریم ریشه xīr- یک ماده مضارع xīr- نیز می‌داشته است (این رأی را بعضی محققان صادر کرده‌اند، ولی نویسنده حاضر هنوز متقاعد نشده که این رأی درست است). به‌علاوه، بعید است که خریا تصحیف خرینا باشد، که اگر وجود می‌داشت، صفت فاعلی مطابق قاعده از xīrīn بود. هوشادر صفحه ۳۶۷ نیز مشتق از هوشیدن است و ساختی شبیه این دارد، ولی چون اسم است، با چرا و گنجا قابل مقایسه است. احتمالاً پسوند آن پسوند دیگری است و با پسوند کلماتی مانند گرما قابل مقایسه است. شاید بتوان احتمال داد که پسوند āg- اسم‌ساز پهلوی، به سبب تشابه با پسوند

۱. این صورتی است که مصحح از نسخه دیگر به متن آورده. اساس پیراستن بوده و ظاهراً همان درست است.
۲. اید فعل سوم شخص مفرد است. اینجا ظاهراً دوم شخص مفرد انتظار است که در گویش هرات هی بوده.

āg- سازندهٔ صفت فاعلی، در فارسی به بن مضارع بعضی افعال نیز اضافه شده و اسم ساخته است. این توضیح البته غیر تاریخی است و در آن کاربردهای پسوند ثنوی 'āka- در ادوار قدیم‌تر زبان عامدانه نادیده گرفته شده است.

خله‌درای (ص ۱۴۷) به معنای «یاوه‌گو، بددهن، هرزه‌گوی» از اصل halag-drāy است، یعنی «هرزه‌درای» (در مورد خله، ← تعلیقات کتاب). می‌دانیم که معادل هرزه، که از پهلوی اشکانی یا گویش‌های خویشاوند آن وارد فارسی شده، در پهلوی ساسانی halag بوده است. در همان صفحه، خلمرد، که xolmard خوانده شده به معنای «نادان، بی‌خرد»، احتمالاً باید خلمرد خوانده شود، برابر با halag mard که در پهلوی شواهدی دارد. خُل به معنای معروف ظاهراً شاهد قدیم ندارد.

درکرت (ص ۱۶۴)، در برابر درک و درکه، اگر به ضبط متن بتوان اعتماد کرد، همان درکهٔ عربی است با اضافه شدن «ر».

دروغن (ص ۱۶۵)، اگر غلط کاتب نباشد، به کسر غین است و مخفف دروغین، مانند سهمگن. معلوم نشد چرا به جای تلفظ کلمه علامت استفهام گذاشته‌اند. این تخفیف حاصل کوتاه‌تر تلفظ شدن مصوت پیش از نون است.

دلیور (ص ۱۷۳) صورت کهن‌تر دلیر است از -dr̥daya-bara- *dr̥daya- برابر است با -zr̥daya- اوستایی و -hr̥daya- سنسکریت. کسانی که گفته‌اند دلیر از -dr̥di-bara- * است به تلفظ یاء دلیر (یاء مجهول) توجه نداشته‌اند. محققان دیگر نیز به این صورت کهن‌تر کلمهٔ دلیر توجه داشته‌اند.

دوله‌باد (ص ۱۸۷) به معنی «گردباد» کلمهٔ ناآشنایی البته نیست و در بعضی متن‌ها استعمال دارد.^۲ صورت دیگر آن در بعضی گویش‌ها لوله‌باد است. لوله صورت ثنوی است بر اثر همگونی آوایی. دولاخ، اگر ترکی باشد، احتمالاً با این کلمه ارتباطی ندارد، مگر آن که هر دو لغت فارسی باشند. داود منشی‌زاده شواهدی از دوله از فرهنگ‌ها نقل کرده و آن را با دولاخ مربوط دانسته است (Monchi-Zadeh 1990, p. 53-54).

۱. ثنوی است، چون از کلمات مختموم به ā- و پسوند ka- ساخته شده است.

۲. آنچه در خاطر نویسنده است از جهانگشای جوینی است.

سنا (ص ۲۲۹)، به معنی «خردل»، در تعلیقات با آن سنا در لغت‌نامه مربوط دانسته شده که معروف است به سناء مکی یا سناء حَرَمی (یعنی حرم مکه). ولی آن گیاهی دیگر است. معلوم می‌شود که این لغت دیگری است و شاید کوتاه‌شده یا ضبط غلط *سناو باشد، و آن گونه‌ای باشد از سَنَداب که خود گونه‌ای است از سَداب (مشهور سَداب است، ولی تلفظ درست تر سَداب است). sanam ارمنی، که خود مؤید صورت سَناب است، از جهتی به این «سنا» نزدیک است. سَناب و سَناب در عربی استعمال داشته‌است و دخیل از ایرانی است (در باره این صورت‌های مختلف کلمه ← Flattery-Schwartz 1989, p. 150؛ نیز ← صیدنه، ذیل خردل). حال پرسش این است که چه نسبت است میان سَداب و خردل. در نوشته‌های دیگر، که موضوع آن لغت اسفند (گیاه معروف) است، امیدواریم بتوانیم در این باره بحث کنیم.

سورانندن (ص ۲۳۱) تصحیف شورانندن است (تثیرٌ به «سورانند» ترجمه شده). ثورانیدن در صفحه ۱۱۶ در ترجمه همان ماده عربی نیز همین لغت است و باید آن را شورانیدن خواند، نه فعل جعلی سببی از ماده «ث و ر» عربی. تبدیل «ش» به «ث» البته ممکن است، ولی ظاهراً این را نباید مصداق آن شمرد.

شخشانیدن به معنای لغزاینیدن (ص ۲۳۸) چیزی نیست جز گونه دیگر لخشانیدن و صورت متعدی لخشیدن بر اثر همگونی آوایی. لخشیدن گونه دیگر لغزیدن است. دیگران اشتقاق‌ها را دیگر گفته‌اند.

فرهی کردن (ص ۲۶۸) به صورت far(r)ahi kardan خوانده شده است. معنای درست و اشتقاق درست در متن و تعلیقات هست، ولی تلفظ نادرست است. freh صفت تفضیلی است به معنای «بیشتر» از اصل -frayah، که معروف است، و فرهی کردن فزونخواهی است.

فوردبان (ص ۲۷۱) به معنای «پنجه دزدیده» اشتقاق روشنی دارد. اینجا غرض توجه دادن به دو چیز است. اول اینکه این فوردبان پیداست که تصحیف فوردیان یا فُوردیان است و دیگر قلبی که در این کلمه اتفاق افتاده است. در فوردین شاهنامه نیز چنین قلبی هست. تبدیل فوردگان به فُوردیان و سپس به فوردیان را با تبدیل پیشینگان به پیشینیان می‌توان قیاس کرد (قس گروهیان و مامیان به معنی قابله در همین فرهنگ). ماهیان و سالیان و رودیان از māhīgān و sālīgān و تحولشان قدری فرق دارد. در واقع تبدیل g (از اصل k) به y چیزی است که محققان صد و اندی سال قبل به آن توجه کرده‌اند و مثال‌هایی مانند پیشیار (پیشاب بر اثر

اشتقاق عامیانه) از پیشکار، شیار از شدکار (قس شدیار)، مادیان، پرنیان و مانند آنها را در تأیید آورده‌اند (Horn 1898-1901, p. 46). پاول هرن در همان جا از این صورت کلمه فوریدیان در اسناد یونانی نیز یاد کرده: Phourdigan (قس صورت 'Frwrđgn در سریانی). از کلمه یونانی، که از مناندر، مورخ قرن ششم میلادی، نقل شده، برمی‌آید که سابقه این قلب قدیم‌تر از فارسی دری است.

کرزگاو (ص ۲۸۱) به معنی «گاو نر» ظاهراً گرزگاو است (به گاف اول) و آن مبدل ورزگاو است.

کربون (ص ۲۸۰) لغت نیست. از مقدمه الادب زمخشری نقل شده است که «عربون کربون، آنچه پیش دهند...». «ک» در اینجا حرف تشبیه عربی است. عربون و اربون و چند صورت کلمات عربی‌اند، خود دخیل است از arrabon یونانی که خود ممکن است دخیل باشد از زبان‌های شرقی در یونانی (در مورد این نکته آخر ← Burkert 1992, p. 37). ربون، آن طور که از گفته جوالیقی برمی‌آید، استعمال داشته ولی فصیح نبوده. در فارسی ربون استعمال داشته و شناخته است (← جوالیقی ۱۹۹۰ ق، ص ۴۵۶).^۱

گفتن (ص ۲۸۵)، که به «افتادن و به مجاز گرفتار شدن» معنی شده و در متن و تعلیقات دو شاهد از روح الارواح سمعانی و اسرار التوحید به تأیید آن آمده و در گذشته موضوع بحث مصحح اسرار التوحید و منتقد آن بوده، در واقع در آن دو شاهد وجود ندارد. نویسنده این سطور در بحثی عمومی نادرست بودن نظر این محققان را نشان داد، ولی معلوم شد که دیگران زودتر متوجه صورت درست شده‌اند. با این حال، چون این یادداشت متضمن یک نکته مختصر تازه نسبت به مباحث دیگران است اینجا تکرار می‌شود. در واقع در دو عبارت مذکور (عبارت اسرار التوحید: «در آن وقت که خواجه حسن مؤدب، رحمة الله علیه، به ارادت شیخ بگفت...») صورت درست «به ارادت... بگفت» است و این برابر است با «قال بارادة...» در عربی.

۱. ارجاع به این چاپ المعرب به سبب تعلیقات مفید آن است. عبدالرحیم، مصحح کتاب، اشتقاق لغت را هم متذکر شده است.

تعبیر «به چیزی گفتن» در بعضی از متون فارسی، مانند النقص عبدالجلیل قزوینی و بیان الادیان ابوالمعالی علوی، شایع است.^۱

کویز و کویز داشتن (ص ۲۹۷) به معنی «تحمل، بردباری، صبوری» از طبقات انصاری، که اخیراً شواهد بیشتری از آن به دست آمده (شفیعی کدکنی ۱۳۹۴، ص ۲۱۵، ۴۱۳ و صفحات دیگر، به صورت درکوزی و کویزی) و مؤلف ذیل فرهنگ‌ها در اثر دیگر خود (رواقی ۱۳۹۵، ص ۹۷) صورت گویزیدن را نیز به آنها افزوده (در کنار کویزیدن)، به قطع و یقین به گاف درست است و معنی آن همان است که این محققان دریافته‌اند، یعنی «گنجیدن، گنج، گنجا». ریشهٔ vyanc- که در سنسکریت نیز استعمال دارد و اصل گنجیدن فارسی است، در گویش هرات، به واسطهٔ تبدیل gw به gw (مانند گوالیدن و بالیدن و والیدن و شواهد دیگر) به صورت گوز و گویز درآمده‌است. در واقع گنج از صورت vyanc- این ریشه است و گوز و گویز از صورت vyac- این ریشه. به خلاف آنچه گفته‌اند، این کلمه ارتباطی با قفیز به معنای پیمانانه ندارد.

گنج (ص ۳۱۰) به معنای «زنبور» را قطعاً باید به ضم اول خواند (به جای تلفظ علامت استفهام گذاشته‌اند). این کلمه با همین تلفظ در برخی از گویش‌ها کاربرد دارد، و صورت‌های پنج و پنز در گویش‌های دیگر به سبب اختلاف تلفظ حرف اول این کلمه در دورهٔ قدیم‌تر بوده‌است، یعنی w در بعضی گویش‌ها و v در بعضی دیگر. بوز (bowz و bawz) نیز صورت دیگر همین کلمه است و همین را شاید بتوان دربارهٔ مُنج گفت. به نظر نویسندهٔ حاضر اصل همهٔ این گونه‌ها همان wabz یا vabz پهلوی است که با تبدیل v به b و ab به aw تبدیل به بوز شده و با تبدیل w به g (یا v به b در یک دستهٔ دیگر از گویش‌ها) و تبدیل b به n به گنج و پنج بدل شده‌است (قس گمز و گومز در بعضی لهجه‌های بلوچی که حاصل تبدیل b به m است و مسیر تبدیل b به n را نیز به ما نشان می‌دهد). مُنج احتمالاً حاصل تبدیل بعدی پنج است (قس بَنگ و مَنگ، یعنی مخدر معروف) (دربارهٔ صورت‌های مختلف این کلمه در گویش‌های مختلف رجوع شود به حسن دوست، ۱۳۸۹، ج ۱، ص ۲۴۰-۲۴۱). در اشتقاق این کلمات دیگران سخنان دیگری گفته‌اند و به نظر نویسندهٔ حاضر نادرست گفته‌اند.

۱. در آن بحث، دوست ارجمند، آقای دکتر سیاوش گودرزی، شواهد بیشتری از بنده در تأیید این مطلب یافت، از جمله شاهد یا شواهدی از «قال بارادة...» در یکی از آثار عبدالقادر گیلانی.

گوسرای (ص ۳۱۴) به معنای «شنیدن»، اگر ضبط غلط نباشد، احتمالاً از صورت قدیم‌تر wi-srāy است با تبدیل wi- به gw- که در بعضی گویش‌ها رایج بوده (← ذیل کویز در سطور قبل). ریشه srū- با پیشوند vi- در اوستا استعمال دارد و معنی آن «شنیدن» است. سرای صورت سببی است و در اصل به معنای شنوایدن است، ولی معنای شنیدن نیز گرفته و این به سببی است که بحث مفصل جداگانه‌ای را می‌طلبد، چون چندین فعل دیگر نیز مشمول همین تحول‌اند. در شاهنامه نیز سراییدن معنای شنیدن دارد (از جمله ← تعلیقات مؤلف ذیل فرهنگ‌ها). آنچه در اشتقاق جزء اول این کلمه در ذیل فرهنگ‌ها آمده نادرست است.

گواژ (ص ۳۱۱)، که از مهذب الاسماء سجزی نقل شده، معنی «الزّفن» دارد و معنی این کلمه عربی رقص و پایکوبی و «به بازی داشتن کودک را و رقصانیدن آن» است (لغت‌نامه، ذیل لغت). گواژ، اگر ضبط آن درست باشد (گواژگیر در همان صفحه مؤید آن است)، با بازی (wāzīg) پهلوی)، که یک معنی آن رقص است، از یک اصل است و تابع همان تحولی که در سطور قبل گذشت. درباره صورت‌های مختلف این کلمه اخیر، ← صادقی ۱۳۸۷.

گوسرد (ص ۳۱۴) به معنای «بچه گاو» گونه‌ای است از گوساله. گوساله مرکب است از gau- به معنی گاو و sarda- (در اوستا: sarəda-) به معنای نوع. گودر (جوذر) نیز تقریباً به همین معناست: آنچه از نوع گاو است، از gau-tara*، مانند asa-tara* که استر باشد (درباره این کاربرد و معنی پسوند-تر مباحث مفصل شده و تکرار آنها در اینجا لازم نیست). دیگران سخنان دیگری درباره این دو لغت گفته‌اند.

گوش (ص ۳۱۴، نیز ← تعلیقات کتاب) دو شاهد دارد از قرآن قدس به معنای «ربا، بهره». این را باید گوش خواند و همان waxš پهلوی است به همین معنا، با حذف x از خوشه xš که تحول عادی طبیعی است و تبدیل w به gw که خصوصیت آوایی بعضی مناطق سیستان و بلوچستان و خراسان بوده است و در قرآن قدس فراوان است (مانند گوس، برابر با بس، و ← ذیل کویز و گوسرای در سطور قبل).

گویر و گویرمند و گویرمندی (ص ۳۱۶) احتمالاً با کلمه ویر، که در شواهد فرهنگ‌ها با کلمه وای به کار رفته است (وای و ویر)، مرتبط است، به معنای غم و اندوه یا معانی نزدیک به آن. مخصوصاً این شاهد ترجمه مقامات حریری که در ذیل فرهنگ‌ها آمده مؤید این ظن ماست: «همی پیش آمد مرا پیری که آوه می کرد چو آوه گویرمند.»

وارون (ص ۳۵۲) در برابر العُجَاهَن ظاهراً چیزی نیست جز همین وارون یا وارونه معروف فارسی از abārōn پهلوی. یک معنای عجایب «آن که نسب وی صریح نباشد» است (لغت‌نامه، ذیل لغت) و وارون را از این جهت می‌توان تا حدی با عوضی فعلی مقایسه کرد.

هارپوگان (ص ۳۵۹) به معنی «هرویای، هراتیان» یک ساخت جالب بالانده (vrddhi) کهن است؛ جالب از آن جهت که این ساخت بالانده بدون پسوند در صفات نسبی در ایرانی باستان هم کم‌کاربرد بوده است. توضیح آنکه در نسبت به جایی یا کسی یا چیزی یک شیوه معمول در زبان هندی و ایرانی (مخصوصاً در هندی باستان) اضافه کردن پسوند نسبت و بالانده کردن مصوت هجای اول کلمه است و گاه این پسوند نسبت را هم به کلمه نمی‌افزوده‌اند، مانند رازی از -rājya* از -ragā، یعنی ری (از اینجاست «ز» و «ج» در کلمه رازی و راجی) و -māzdayasna از -mazdayasna (در پهلوی māzdēsna، در فارسی زردشتی مازدیسنان) و -šābestan، که عنوانی درباری در دوره ساسانی بوده، مشتق از šābestān به معنی «شبستان». این هاریوه از آن شمار است. به عبارت دیگر، در کنار -haraiva فارسی باستان که اصل هاریوه فارسی است، یک -hāraiva نیز در ایرانی باستان وجود داشته که در اوستا به صورت -hārōiva استعمال دارد و آن اصل هاریوه است (اشتقاقی که در ذیل فرهنگ‌ها آمده نادرست است).

همانا (ص ۳۶۱) به معنای «سراب، خیال»، که ممکن است تلفظش به فتح یا ضم اول باشد، همان هماناست که در فارسی قید تأکید است و در فارسی قدیم در اصل قید تردید و تشبیه بوده است، از مانستن، و در پهلوی آن را غالباً hamānāg یا homānāg می‌خوانند. سراب و خیال را از همین جهت همانا نامیده‌اند: گو اینکه واقعی است، ولی نیست.

– در کلمات هوبخت و هوسپاس و هوکام و هونام و هونیوش (ص ۳۶۶–۳۶۷)، جزء اول هو است به معنای «نیک، خوب» و این آشناست. معادل این جزء در پهلوی hu است به مصوت کوتاه و در بقایای آن در فارسی رسمی نیز این مصوت کوتاه است، مانند خرم (به ندرت خورم)، هُمای و خُمای (از -hu-māya؛ در اشتقاق آن گاهی سخنان نادرستی در فرهنگ‌ها هست)، هُجیر و خُجیر (از گویش‌هایی که در آن‌ها c ایرانی باستان بدل به z شده، نه z)، هویدا (ظاهراً به یاء مجهول: huvēdā)، هنر، خشنود (خوشنود املائی غلط است بر اثر خلط با کلمه خوش). اما در بعضی متون پازند، این قید منظمأً به املا و تلفظ hū آمده است، احتمالاً از آن جهت که در هجای باز است، وگرنه در اشتقاق مصوت آن کوتاه است (مثلاً به کتاب شک و گمانی وزار

می‌توان رجوع کرد در مواضع مختلف). شواهد هو- در فارسی عمدتاً از هرات است. بعضی از متون پازند، همچنان‌که بعضی متون فارسی زردشتی، در بعضی نواحی خراسان مانند خواف نوشته شده‌است و میان گویش آن‌ها و گویش هرات خویشاوندی است.^۱

همیشبد (ص ۳۶۸) معادل هیربد است. اگر ضبط تکملة‌الاصناف درست باشد، این کلمه سغدی است یا از گویشی که با سغدی از جهاتی خویشی دارد. اصل هیربد در اوستا aēθrapati- است و در پهلوی ērbad و hērbad (اضافه بعدی است). در زبان سغدی است θr بدل به š شده‌است، مانند Miš- از Miθra- (مهر) و Wšayn- از Vrθrayna- (بهرام).

در پایان این نوشته درباره یکی از کلمات ذیل فرهنگ‌ها با تفصیل بیشتری بحث می‌کنیم و آن کلمه رازک است (ص ۱۸۳): «یاران سنگ و چوب می‌آوردند و رازکان و درودگران کار می‌کردند.» (نقل از مقامات ژنده‌پیل؛ و ← تفضلی ۱۳۹۸ [۱۳۴۵]، ص ۹۲، به نقل از همان کتاب): «شمع و مشعله درگیرید و رازکان و درودگران را حاضر کنید ... پس رازکان کار کردن گرفتند.» نویسنده حاضر در جای دیگر (در نقد کتاب مقالات احمد تفضلی) در اینکه صورت درست این کلمه رازک باشد تردید کرده‌است و احتمال داده که این همان رازة فرهنگ‌ها باشد که مطابق قاعده به رازگان جمع بسته شده‌است و تا شاهد روشن دیگری به دست نیاید بر همین رأی هست. اما درباره کلمه راز (rāz) در نوشته‌های پهلوی و مانوی نیز به نظر نویسنده هنوز ابهاماتی هست که شاید پس از سنجیدن دوباره بعضی شواهد بتوان آن‌ها را رفع کرد.

uš handāzānd ō hān kūrag ud zēndān ud bann ī jāyēdān ī kird rāz īg rōšn
(Sundermann, 1978, p. 488).

و اندازندش به آن کوره و زندان و بند جاودان که ساخت آن را راز (بنای) نورانی.

مقصود از «راز روشن» آن ایزد یا فرشته‌ای است که نام دیگرش rāz ī wuzurg («بنای بزرگ») است و همان است که به سریانی^۲ bn rb («بانی بزرگ، بنای بزرگ») نام داشته‌است. به انکای همین نام سریانی است که عبارت

rāz ī wuzurg/wazurg wahišt ī nōg āfurīdan rāy hān panz kandār^۲ ī marg hangand

۱. این گویش‌ها با سیستانی نیز نزدیکی‌هایی دارند. مخصوصاً بر کسانی درباره متون پازند و متون فارسی زردشتی تحقیق می‌کنند واجب است که در گویش‌های آن مناطق تحقیق کنند.

۲. پسوند این کلمه ممکن است همان پسوند -ar سازنده صفت فاعلی نباشد یا اگر باشد، کاربرد جداگانه‌ای دارد. ممکن است این همان پسوندی باشد که در گودال است و به واسطه گرایشی که در لهجه متون مانوی به «ر» به جای «ل» هست

را به پیروی بعضی محققان بهتر است به این صورت ترجمه کنیم:
بنای بزرگ برای آفریدن بهشت نو آن پنج گودال مرگ را (طبقات دوزخ، یعنی طبقات جهان
زیرین یا زمین که بنا بر تصور مانویان ظلمانی است) پر کرد.
نه آنکه آن را به «بنای بزرگ»، یعنی «بهشت نو» معنی کنیم (از جمله تفضلی، همان جا؛ درباره این
ترجیح ← Sundermann 1979, pp. 100, 121).

همین معنی «بانی بزرگ، بنای بزرگ» است که در فرهنگ دزمووند دورکین مایسترانست
(Durkin-Meisterernst 2004, p. 294) پذیرفته شده است، اما در آن فرهنگ یک rāz به معنی «بنا،
عمارت» نیز مدخل اختیار شده و در ذیل همان به rāzmerd به معنای «بنا، معمار» نیز رجوع
داده شده است. در همان جا rāz kīrrōg نیز به پیروی از والتر هنینگ به «معمار» معنی
شده است.

واقع آن است که در این فرهنگ rāz به معنی عمارت تنها یک شاهد دارد و آن عبارتی است
گنگ که بعضی کلمات آن به سبب خرابی نسخه قابل خواندن نیست (متن را ورنر زوندرمان چاپ
کرده است: Sundermann 1973, p. 17, l. 106). در کلمه rāzmerd نیز rāz به معنی بانی و بناست نه بنا
و عمارت، یعنی «مردِ راز»، «مردِ بنا» و این چیزی است که برنهارد گایگر (Geiger 1938, p. 210)
بهتر از دیگران دریافته و رأی او در این موضوع بر رأی دیگرانی چون هنینگ برتری دارد (قس
آنچه از نظامی نقل کرده: «که هست اینجا مهندس مردی استاد»). اما rāz kīrrōg را هنینگ
(Henning 1937, p. 87) به «معمار» معنی کرده و چون rāz را در همان جا به معنای بنا و عبارت
دانسته، پیدا می‌شود که rāz kīrrōg را ترکیبی شمرده که جزء اول آن به معنی عمارت است و

(rhotacism)، به این صورت درآمده باشد. باین حال، باید توجه داشت که پسوند -ā که در چنگال و دنبال و کویال و
گودال هست به بن ماضی اضافه نمی‌شود (برخلاف کندار). اصل این پسوند ظاهراً معادل āra- یا āla- در هندی باستان
است، مانند śṛṅgāra- به معنی «شاخ» و jaṅghālaka- به معنی «ساق پا» (قس zanga- اوستایی؛ توجه شود که āla- در
این کلمه معنایی به اصل کلمه اضافه نکرده است و از این جهت با چنگال و دنبال قابل قیاس است). گاهی نیز این پسوند
معنی نسبت را می‌رساند، مانند mauṣikāra- به معنی «بیچه‌آهو» (هم‌ریشه با موش و مشک فارسی) (درباره این پسوند،
← Debrunner 1945, p. 286-289). اگر این پسوند همان پسوند صفت فاعلی باشد، ممکن است رأی مشهور آقای
دکتر صادقی را درباره شکل گرفتن پسوند -ar اسم مصدر تا حدی دچار اشکال کند. اما به نظر ما چنین نیست، مگر آنکه
شواهد دیگر از متون کهن تر فارسی میانه به دست آید. ظاهراً دو شاهد از متون فعلی به دست است، یکی همین kandār و
دیگری dīdār.

جزء دوم ناگزیر به معنایی مانند «سازنده» (معنی عمارت برای کلمه *rāz* را هنینگ از همان عبارت سابق الذکر ما دریافته و گفتیم که *rāz* در آن عبارت معنی بانی و بنا دارد نه بنا). اما *kirrōg* هم به معنی «هنرمند» و «ماهر» است هم به معنی «صنعت‌کار». هنینگ یک **karnya* در ایرانی باستان را هم که بیلی در پایان یادداشت متعرض شده (Bailey 1934, p. 514) نالازم دانسته، توجه داده که کروگر فارسی نیز، که در فرهنگ‌ها به یکی از نام‌های خدا تعریف شده، از همین اصل است.^۲ اشتقاق لغت در فارسی باستان *kr̥nuvaka-* است. این *kr̥nuvaka-*، که در سطر ۴۷ از کتیبه داریوش درباره بنای کاخ شوش در عبارت *martiyā kr̥nuvakā*،^۳ ظاهراً به معنی «مردان سنگتراش»، آمده (گرچه گویا می‌توان آن را به معنای کلی‌تر «مردان صنعتگر» نیز ترجمه کرد)، از ریشه *kar-* به معنی «کردن» و «ساختن» است؛ معنی اصلی آن توانا و ماهر در انجام کار است^۴ و در آن کتیبه در معنایی محدودتر به کار رفته است. حال اگر این کلمه *kirrōg* به معنی «صنعتگر» است، از *kirrōk-kār* یا *kirrōg-gār* ظاهراً نباید چنین استنباط کرد که *kirrōg* در این ترکیب به معنی پیشه و صنعت به کار رفته است و *kār* - یا -

۱. بیلی (Bailey, 1934, p. 512ff.; 1971, p. 84, n. 1) شواهدی از استعمال این لغت (و لغت *kirrōgbed*) نقل کرده، از وارد شدن آن در ارمنی و سریانی یاد کرده، اصل آن را در *kr̥nuvaka-* فارسی باستان یافته (از ریشه *kar-* نه از *kart-*)، متذکر *kirrōg-gar* در دینکرد و *kirrōgīh*، به معنی پیشه و صنعت، شده، و با این همه مصوت اول کلمه را گاه *a* و گاه *e* خوانده است. هنینگ به این رأی اخیر اعتراض کرده است.

۲. کروگر، به گاف اول، اگر اصیل باشد (و به نظر ما هست؛ رک. ادامه بحث)، حاصل همگونی آوایی است و بنابراین از شمار گر شاسپ و گرسپوز نیست. گرگر، که صورت دیگر است، ظاهراً حاصل تغییر در نظم هجایی کلمه به قیاس با کلماتی مانند زرگر است. به شواهد هنینگ و شواهد فرهنگ‌های دیگر فارسی، که هنینگ ذکری از آنها نکرده، می‌توان شواهدی نیز از فارسی زردشتی افزود.

۳. *martiyā kr̥nuvakā*. مانند *martiyā daranyakarā* («مردان زرگر»)، نیز مؤید آن است که *rāzmerd* را باید صفت و موصوف اصطلاحاً مقلوب به شمار آورد و به «مرد بنا» معنی کرد و این چیزی است که گایگر به آن توجه داده است (Geiger 1938, p. 211).

۴. درباره *kr̥nw'nc* سغدی به معنی ماهر و هنرمند، از اصل **kr̥nuvāna-*، و مشتقات آن در آن زبان رک. Henning 1936, p. 70. بنابراین، بر خلاف آنچه ممکن است در اول نظر تصور شود، *kirrōg* ارتباطی با ماده *kr̥nta-* از ریشه *kart-* و *kirrēnīdan* پهلوی ندارد.

gār از آن صفت ساخته است. بیشتر باید احتمال داد که این پسوند در اینجا مانند پسوند -گار و -کار در خداوندگار و سبزکار و روزگار و بسیار و آشکار است.^۱

آنچه مایه ابهام است این است که اگر rāz-kirrōg کلمه مرکب باشد، رابطه معنایی و نحوی میان اجزای ترکیب چیست. هنینگ که آن را به «معمار» معنی کرده، جزء اول را به معنی عمارت تصور کرده و گفتیم که این معنی شاهد روشن مسلم ندارد. عبارت چنین است:

ud Mihr Yazad harwisp zamīg bun hassāxt hēnd ciyōn rāz kirrōg ke pad
dēsman ēstēd uš kārgarān hišt hēnd (Sundermann, 1973, p. 39).

و مهر ایزد اساس همه زمین‌ها بنهاد، همچون آن معمار که بر بنا ایستد و کارگران را به کار گماشته باشد.

معنی کلی عبارت البته درست است، ولی باز رابطه میان دو کلمه مورد بحث روشن نیست. آیا به معنی «صنعتگر بنا» است؟ آیا به معنی «سازنده بنا» است؟ (← سطور قبل) یا آنکه اساساً یکی از دو کلمه موصوف است و دیگری صفت: «معمار توانا»، «بنای ماهر»؟ این معنی نامحتمل نیست، جدا نوشتن دو کلمه مؤید آن است و پیش‌تر بعضی محققان نیز همین را درست دانسته‌اند (← Bailey 1971, p. 84).^۲ مؤید این معنی آن چیزی است که محققانی مانند بیلی و هنینگ از گزیده‌های زادسپرم (۲/۲۹) به شاهد آورده‌اند و آن در متن 'r'c y gylwk' (و در نسخه دیگر: 'gylw') است (← Gignoux-Tafazzoli 1993, p. 257, 355). مادام که شواهد ما منحصر به این دو شاهد پهلوی و مانوی باشد، به نظر ما rāz-kirrōg برتری ای بر rāz kirrōg و rāz ī kirrōg ندارد (نبود کسره اضافه در متون قدیم‌تر فارسی میانه در میان موصوف و صفت امری است عادی) و تصحیح مصححان جدید متن گزیده‌های زادسپرم به اقرب احتمال نالازم است (اینان کلمه را rāz-kirrōg خوانده‌اند به خلاف نسخه) و درست همان است که بعضی محققان پیشین، مانند بیلی، خوانده‌اند (هنینگ هم آن را کلمه مرکب پنداشته است). بنابراین، تا زمانی که شاهد یا شواهد متقنی به دست نیاید، ظاهراً نمی‌توان گفت که در فارسی میانه rāz به معنی «بنا و

۱. خداوندگار ممکن است قیاسی باشد. در مورد بسیار نویسنده حاضر در گذشته (در نقد یک فرهنگ ریشه‌شناختی) اشتقاقی آورده که خلاف نظر دیگران است که جزء دوم را بی‌جهت از dāra می‌شمرند. بعدها معلوم نویسنده شد که هنینگ در نامه‌ای به مجتبی مینوی احتمال داده که جزء دوم همان kāra است و آن را با روزگار مقایسه کرده است. معین این را در حواشی چهارمقاله (معین ۱۳۳۳، ص ۲۶۴) از نامه مورخ ۱۶ دسامبر ۱۹۵۴ هنینگ نقل کرده است.
۲. بیلی در فرهنگ لغت ختی نیز همین معنی را آورده است.

عمارت» استعمال داشته‌است. از ضبط نسخه‌های گزیده‌های زادسپرم به یک نکته دیگر نیز می‌توان پی برد و آن این‌که لااقل در زمان کتابت این نسخه‌ها تلفظ کلمه *kirrōg* دوگانه بوده و یک تلفظ به گاف اول نیز وجود داشته‌است و این به گرگر فارسی نزدیک‌تر است (ضبط یکی از نسخه‌ها ظاهراً به کلی متأخر و فارسی است).^۱

رازیجر فارسی نیز ممکن است باعث این تصور شود که راز به معنی عمارت و بناست و «رازیگر» مفروض به معنای سازنده بنا. این تصور البته بی‌پایه نیست، ولی درزیگر، که در بعضی فرهنگ‌ها هست، اگر یاء آن میانجی نباشد، ممکن است باعث تردید در آن شود. پسوند *gar* (و دو گونه دیگر آن، *-āgar* و *-ygar*)^۲، به خلاف گونه دیگر آن -گار که به بن مضارع و ماضی فعل نیز اضافه شده (مانند آمیزگار و آفریدگار)، ظاهراً به اسم اضافه شده و همین در مورد اصل آن، که *kara*- باشد، نیز، تا آنجا که نویسنده حاضر می‌داند، صادق است.^۳ از این جهت ممکن است فرض شود که راز اسم است. با این حال، این فرض نیز ضروری نیست. احتمالاً بر اثر قیاس یا به سبب ضعیف شدن معنای *rāz* به این کلمه یک پسوند -گر اضافه شده و از این جهت احتمالاً با درزیگر سابق‌الذکر قابل مقایسه است. به علاوه، می‌توان آن را با کلماتی مانند سوارکار در فارسی جدید به جای سوار مقایسه کرد. توجه باید کرد که همین امر در مورد *kirrōg-gar* مفروض نیز صادق است (و ← به سطور قبل دربارهٔ پسوند -گار).

۱. در زند بهمن یسن (۴/۳)، در ضمن پیشگویی‌های آخزمانی، عبارتی آمده دربارهٔ آمدن کسانی از خراسان، و متن می‌گوید که اینان بیشتر بنده و پیشه‌ورند. آنچه در تصحیح و ترجمه کارلو چرتی آمده (Cererti 1995, pp. 89, 136) نادرست است و آنچه در تصحیح و ترجمه راشد محصل آمده هوشمندانه است (راشد محصل ۱۳۷۵، صص ۵، ۵۵، ۸۰). نسخه‌ها در اینجا مشوش است. اما آنچه در تصحیح راشد محصل به صورت *kirrōg-kardār* آمده احتمالاً باید *kirrōg-kār* خوانده شود و این با توجه به ضبط یکی از نسخه‌ها (نسخه DH) شدنی است. اما نکته قابل توجه این است که در اینجا نیز در تصحیح انکلساریا (Anklesaria 1957, p. 17) کلمه به صورت *glwk* (به گاف اول) آمده است و اگر این همان کلمه باشد، شاهد دیگری است از تبدیل کاف اول آن به گاف.

۲. این *y* یک مصوت کوتاه برای سهولت تلفظ بوده که بعداً اشباع شده، مانند برزگر و برزیگر، ولی ماهیت آن که *i* بوده است یا *e* به درستی معلوم نیست. «ی» در خوالیگر نیز چنین است و فرهنگ‌های جدید و قدیمی که به یک کلمه «خوالی» به معنی خوراک قائل شده‌اند و برای آن ریشه هم ساخته‌اند بر خطا هستند. خوالیگر با *x^harzišta* اوستایی به معنی «شیرین، لذیذ» هم‌ریشه است و این را بارتولومه (ذیل لغت) در همان اوایل قرن بیستم گفته بوده‌است.

۳. برزگر و اصل آن *warzygar* و *bōzygar* و *bōžāgar* در ظاهر بر روی بن فعل ساخته شده‌اند. با این حال، برز و ورز اسم هم هستند و در مورد دو کلمه دیگر، گرچه در پهلوی اشکانی ظاهراً اسم *bōz* و *bōž* وجود ندارد، ولی این دو نیز احتمالاً بازمانده اسمی کهن‌ترند. در فارسی لااقل دو استثنا وجود دارد؛ یکی درودگر که احتمالاً ثانوی است و دُرگر و دروگر صورت کهن‌تر آن است و دیگری دُرنگر که وضع جدید است.

آنچه محققان از روی اسناد جانبی عیلامی و آرامی هخامنشی نیز یافته‌اند مؤید این است که rāz به معنی بنا بوده است نه عمارت. یک -rāza* به معنی بنا (در اصل «دیوارچین، آجرچین»)، که محققان از روی یک سند عیلامی و آرامی (در آرامی، که صورتی نزدیک‌تر دارد، 'rāz) بازسازی کرده‌اند و بنا بر این بازسازی در فارسی باستان استعمال داشته است، قدیم‌ترین سند استعمال این لغت به معنای بنا در زبان‌های ایرانی است (← تاورنیه و مراجع او، گرشویچ و زادوک: Tavernier 2007, p. 286, 430).

بنابراین، نویسنده حاضر تا شاهد متقنی از rāz به معنی عمارت و بنا یا دیوار و چینه به دست نیاید، در فارسی میانه جز به یک rāz به معنی بنا قائل نیست. همین کلمه با یک پسوند اضافی به صورت رازه نیز در فارسی و عربی وارد شده (مانند آشیان و آشیانه) و به رازگان جمع بسته شده است. پس احتمالاً رازک هم وجود نداشته است.

منابع

- ابوریحان بیرونی (۱۳۷۰)، الصیدنة فی الطب، به کوشش عباس زریاب خویی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- تفضلی، احمد (۱۳۹۸)، مقالات احمد تفضلی، به کوشش ژاله آموزگار، تهران، توس.
- جوایقی، موهوب بن احمد (۱۴۱۰ ق)، المعرب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم، چاپ ف. عبدالرحیم، دمشق.
- حسن دوست، محمد (۱۳۸۹)، فرهنگ تطبیقی - موضوعی زبان‌ها و گویش‌های ایرانی نو، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- دهخدا، علی اکبر و همکاران (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، تهران، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا.
- راشد محصل، محمد تقی (۱۳۷۷)، زند بهمن یسن، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- رواقی، علی (۱۳۹۵)، گونه فارسی هروی، ضمیمه گزارش میراث (۴)، تهران، میراث مکتوب.
- رواقی، علی و مریم میرشمسی (۱۳۸۱)، ذیل فرهنگ‌های فارسی، تهران، هرمس.
- شفیعی کدکنی، محمد رضا (۱۳۹۴)، در هرگز و همیشه انسان، تهران، سخن.
- صادقی، علی اشرف (۱۳۸۰)، مسائل تاریخی زبان فارسی، تهران، سخن.
- صادقی، علی اشرف (۱۳۸۷)، «درباره بعضی واژه‌های مربوط به تاب‌بازی»، فرهنگ مردم ۲۷ و ۲۸، صفحه‌های ۲۳۵-۲۵۰.
- معین، محمد (۱۳۳۳)، حواشی بر چهارمقاله، در مجمع‌النوادر معروف به چهار مقاله، از نظامی عروضی سمرقندی، به کوشش محمد قزوینی، با حواشی و تعلیقات جدید، تهران، زوار.

- مکنزی، دیوید نیل (۱۳۷۹)، فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمه مهشید میرفخرایی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی.
- Anklesaria, B. T. (1957), *Zand-i Vohuman Yasn and Two Pahlavi Fragments*, Bombay.
- Bailey, H. (1934), "Iranica II," *Journal of the Royal Asiatic Society*, pp. 505-518.
- Bailey, H. (1971), *Zoroastrian Problems in the Ninth-Century Books*, Oxford (revised reprint).
- Bartholomae, Ch. (1904), *Altiranisches Wörterbuch*, Strassburg.
- Burkert, W. (1992), *The Orientalizing Revolution: Near Eastern Influence on Greek Culture in the Early Archaic Age*, tr. by W. Burkert, M. E. Pinder, Harvard University Press.
- Cereti, C. G. (1995), *The Zand ī Wahman Yasn: a Zoroastrian Apocalypse*, Rome.
- Debrunner, A. (1954), *Altindische Grammatik*, Vol. II, 2: *Die Nominalsuffixe*, Göttingen.
- Durkin-Meisterernst, D. (2004), *Dictionary of Manichaean Middle Persian and Parthian*, Brepols, Belgium.
- Flattery, D. S. and M. Schwartz (1989), *Haoma and Harmaline: The Botanical Identity of the Sacred Hallucinogen Soma and its Legacy in Religion, Language, and Middle Eastern Folklore*, University of California Press.
- Geiger, B. (1938), "Aus mittelpersischen Materialien", *Archiv Orientální* 9, pp. 210-214.
- Gignoux Ph. and A. Tafazzoli (1993), *Anthologie de Zadspram*, Paris.
- Henning, W. B. (1936) "Ein manichäisches Bet- und Beichtbuch," *Abhandlung der Preuss. Akad. d. Wiss.*, Berlin.
- Henning, W. B. (1937), "A List of Middle-Persian Parthian Words," *Bulletin of the School of Oriental Society* 9, pp. 79-92.
- Henning, W. B. (1945), "Sogdian Tales," *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* 11/3, 465-487.
- Horn, P. (1898-1901), "Neupersische Schriftsprache", *Grundriss der iranischen Philologie*, ed. by W. Geiger und E. Kuhn, I/2, Strassburg, 1-200.
- Monchi-Zadeh, D. (1990), *Wörter aus Xurāsān und ihre Herkunft*, Acta Iranica 29, Leiden, Téhéran-Liège.
- Sundermann, W. (1973), *Mittelpersische und parthische kosmogonische und Parabeltexte der Manichäer, mit einigen Bemerkungen zu Motiven der Parabeltexte von F. Geissler*, Berlin.
- Sundermann, W. (1978), "Some more Remarks on Mithra in the Manichaean Pantheon," in *Études mithriaques*, Acta Iranica 17, Leiden, Téhéran-Liège, pp. 485-499.
- Sundermann, W. (1979), "Namen von Göttern, Dämonen und Menschen in iranischen Versionen des manichäischen Mythos," *Altorientalische Forschungen* 6, pp. 95-133.